

یک سند تاریخی

بخش خورشید کلاه خانم دختر عباس میرزا نایب السلطنه

این سند تاریخی که برای نخستین بار منتشر می شود ، دست نوشته شاهزاده خورشید ، کلاه خانم قاجار دختر عباس میرزا نایب السلطنه و همسر اللهیارخان آصف الدوله دولو است که آنرا برای ناصرالدین شاه نوشته است .

چون تولد خورشید کلاه مقارن ایامی اتفاق افتاده که آقا محمد خان قاجار در قفقاز با امرا و حکام دست نشانده کاترین امپراتریس، روسیه می جنگید لذا نایب السلطنه دختر خود را باملکه کاترین که در ایران خورشید کلاه نامیده می شد ، همنام قرار داد و بعداً " که خورشید کلاه بسن بلوغ رسید او را به عقد ازدواج اللهیار خان آصف الدوله پسر میرزا محمد خان قاجار دولو (همان کسی که در ورامین تاج مسین بر سر آقا محمد خان نهاد) در آوردند - خورشید کلاه از آصف الدوله صاحب فرزندانی شده که معروفترین آنها محمد حسن خان سالار همان کسی است که در اواخر سلطنت محمد شاه در خراسان بدعوی پادشاهی برخاست و در اوایل پادشاهی ناصرالدین شاه و صدارت امیر کبیر یکی از نیرومندترین مدعیان و معارضان مقام سلطنت بود .

سال ۱۲۶۶ هجری قمری (دومین سال سلطنت ناصرالدین شاه) که شهر مشهد به تصرف قوای مرکز درآمد و محمد حسن خان سالار (پسر خورشید کلاه خانم) با پسر جوانش قهرمان خان به قتل رسیدند و خانواده آنها را به پایتخت منتقل کردند - میرزا تقی خان امیر کبیر که نسبت بخاندان آصف الدوله سختگیری شدیدی را اعمال میکرد پس از آنکه علیبرغم وساطت سفرای روسی و انگلیسی محمد علی خان بیگلربیگی پسر دیگر آصف را در تهران به قتل رساند و دستور مصادره املاک و تخریب خانه های آنها و هم چنین قطع مستمری و مواجب اعضاء خانواده آصف را صادر و مرحله اجرا در آورد خورشید کلاه خانم که از لحاظ حسب و نسب برجسته ترین زن دربار ایران و تا برگشت کارپسرش در نهایت ناز و نعمت بسر برده بود در این نامه وضع پریشان خود را بمرض شاه جوان رسانیده و برقراری مستمری و استرداد ده شخصی خود را در خواست کرده است .

به متن عربی توجیه فرمائید :

قربان خاکپای مبارکت شوم

در باب مستمری کمینه برقرار فرمودید
از دولت قبله عالم کل ایران گذران میکنند
هر کسی بقدر خود مستمری دارد مگر ایسن
کمینه - استدعا دارم مثل سایر همقطاران باین
کمینه هم مواجهی برقرار نمائید بطوری گذران
شود . قربانت شوم .

در باب ده کمینه هم حکمی بفرمائید
که بدهند معاش و گذران لقمه نونی بشود
بسر مبارک قبله عالم مفلوکی از حد گذشته
است - دست من گیر که بیچاره‌گی از حد
بگذشت - از مروت قبله عالم دور است که
بما به این تور (طور) بد بگذرد و راضی
بشوند و بدگذرانی کمینه ، استدعا دارم
حکمی در این باب بفرمائید فدایت شوم
" بخاکپای تو کانهم عظیم سوگند

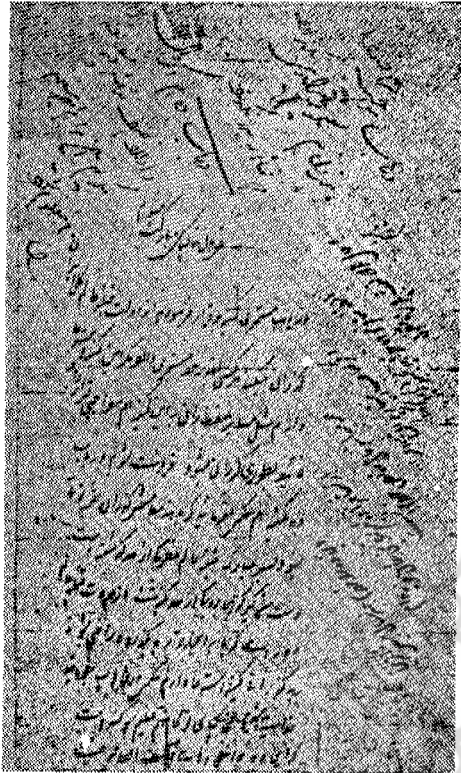
است که این ده داخل دهات آصف‌الدوله نیست این ده را خودم چند سال پیش از این ،
از شاهزاده میرزانی خان خریده‌ام همه میدانند مال خالص خودم است دیگر صاحب اختیارید
انشاء الله التفات (الطقات) فرموده خواهید بخشید که به آسوده‌گی بدعای عمر دولت
پادشاه مشغول باشم .

ناصرالدین شاه از مطالعه نامه عمه جان ظاهرا " متأثر شده و در حاشیه آن با خط خود
چنین نوشته است :

در باب مواجب شما فردا بامیر نظام میگویم قراری بگذارد که انشاء الله بدنگذرد
در باب ده هم اگر مال آصف و اولاد آصف نباشد چه مضایقه میگویم اینرا هم برسند تا
معلوم شود . عجیب اینکه با وجود دستور ناصرالدین شاه ، ده خورشیدکلاه خانم پس داده
نشد و مشارالیه اندکی بعد از پریشانی در قم جان سپرد چند سال بعد کوچکترین دخترش
نامه زیر را بشاه نوشته درخواست مادر را تجدید کرده است :

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت کردم

اوقاتی که املاک مرحوم آصف‌الدوله را اولیای دولت حکم به ضبط فرمودند . کمینه



جاریه صبیبه مرحوم شاهزاده خورشید کلاه خانم قریه واقع در بلوک شهریار که ملک

متصرفی مرحومه شاهزاده خانم والده
 کمینه جاریه بوده در جزء املاک ضبط
 شد. در مراجعت موکب مسعود همایون
 از سفر اصفهان که والده در قم بودند
 مراتب را بخاکپای مبارک عرض کردند
 دستخط مبارک مرحمت شد در دفترخانه
 مبارکه رسیدگی نمایند اگر ملک مال
 عمه باشد رد نمایند بعد از صدور حکم
 دستخط مبارک قریب دو ماه بگذشت
 که مرحومه شاهزاده بجوار رحمت ایزدی
 پیوست این کمینه هم طفل بود در صد
 عرض و استدعا بر نیامد حال از مراحم
 عمیم خسروانه و از الطاف خاطر
 شاهانه مستدعی است ثانیاً دستخط
 مبارک مرحمت شود که اولیای دولت
 رسیدگی نمایند و قباله جاتی که در دست
 است ملاحظه فرمایند هر گاه از روی
 سند و ثبت دفاتر معلوم شد که ملک
 ملک مرحومه شاهزاده بوده است و
 باشتباه جزء املاک ضبط شده است حکم
 استرداد فرمایند از خاکپای مبارک
 مستدعی است که بمقتضای عدل و
 انصاف ملوکانه مرحمتی بفرمایند که
 اولاد مرحوم شاهزاده هم از تصدق فرق
 مبارک لقمه نانی داشته باشند که آسوده
 خاطر بدعای دولت مشغول باشند.

در بالای این عریضه هم چنین
 نوشته شده است: حکمی که از سابق
 در دست دارد بنظر نرسید.

سند
 شماره
 چهاردهم
 دوره
 چهاردهم

فرمان پادشاه
 در جواب
 درخواست
 حاجت
 حاجت
 حاجت

حکم ضبط فرزند فقید
 حاجت حاجت حاجت

در این کتب جاریه در دفتر
 حاجت حاجت حاجت

بجای هر دو کتب در دفتر
 حاجت حاجت حاجت

در دفتر در کتب جاریه
 حاجت حاجت حاجت

در دفتر در کتب جاریه
 حاجت حاجت حاجت

در دفتر در کتب جاریه
 حاجت حاجت حاجت

در دفتر در کتب جاریه
 حاجت حاجت حاجت

الثلج



وتكسر عظامه بجمازير السيارات .. فيبش .. ولا أحد يرى
دموعه البيضاء ..

تدبلي بتمزيق لحمه .. ولا تدري إن للثلج لهما طويلا مقبل
لحمنا .. وأنسجه مثل انسجتنا .. وعصابسا أكثر
حساسية من أعصابنا ..

(٤)

الثلج انسان ..
وكلمنا رأيت سيارة تقوض في لحمه ..
أشعر إن ظلنا عمده شهر واحد .. يقتل
فوق الثلج ..

(٥)

جبن حبيبي .. كنيسة بزنطية مطبورة
تهدت الثلج ..
وبداها شجرتان ..
وكلمنا اشتقت لها ..
أقطع أوراق التقويم ورقية ..
ورقية ..

حتى أصل الي فصل الشتاء ..
فأجدها تصنع رجلا من ثلج ..
له شعر أبيض كثميري ..
ويدخن لحبونه على طريقي ..
ويقرأ الشعر على طريقي ..
وأنفسي ..
إن يحبها على طريقي ..

(٦)

الثلج .. هو غبار العشق ..
وصوت نفس الملائكة ..
والثلج يريد الله ..
لا يستلحه إلا من كان على مستوى العشق ..
ولا يقرأه إلا من كان يعرف أجدية العاشقين ..
لذلك .. يأخذ الثلج مكانيه .. ويسافر
ويعمل أجزائه ويسافر ..
فيها سيدي الثلج ..
لا تتألم .. إذا مرقتنا صفحات كتابك الأبيض ..
فحسن تجهل القراءة ..

(١)

يتكلم الثلج بصوت أبيض ..
ويكتب أفكاره بالعبر الأبيض ..
ويأتي البشا ..
وأكبنا حصانه ذا الصهيل الأبيض ..
نحن لا نفهم لغة الثلج .. لأنها لغة بيضاء
ولا نفهم رموزه .. وكتابات .. واستعاراته .. لأنها بلاغة
بيضاء ..

نحن بطبيعة تكويننا .. خد الثلج .. لأننا ضد البراءة ..
نحن متخلفون .. وهو متحضر ..
نحن باطنيون .. وهو مكشوف ..

(٢)

القرن العثرون .. حجرة سوداء ..
ونحن اسماك .. تسبح في البحر الأسود ..

(٣)

الثلج موسيقى بيضاء .. تتساقط علمي
زجاج النوافذ ..
وحمامة بهرهر الذهب من تحت جناحيها ..
وعصرتنا .. هو عصر اللسعات الصغيرة ..
والأحاسيس الصغيرة ..
والموسيقى الصغيرة ..
انه عصر (اليوك بوك) .. والبيزا ..
والتفاح المشوية بلحم اموات لا قبول لهم ..
عصر الكافيتريات المسكونة بالكتابة ..
حدث الكرسي تجلس على الزبائن ..
والارصفة .. تضي على العابرين ..
يزورنا الثلج .. ويندم علمي
زيارتنا ..



بتهنئة زوار قبايق

يا ليتنا كنسي .. ونسرح من عندنا كمشول ..
تسرق ثيابه النظيفة .. ونطفيه ثياب الهيبيين وعمسال
الاساجم ..
نسلط عليه اولادنا .. ليتركوا علمي
كثيفه ..
ونرسل اليه السوف التزلجين .. ليفتصموا
بكراته ..
نقاتله .. ونقاتل به ..